

خودشناسی (جلسه ۱۲ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين
اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

در مورد عقل عرض شد که عقل عبارت است از یقین به واقعیت، به طور خلاصه. اگر شما با واقعیت عالم رابطه برقرار کردی، عقل داری. رابطه با واقعیت امکان ندارد الا به یقین. چه می شود که یک انسان می تواند با واقعیات رابطه برقرار کند؟ این سرش در همان یقینی است که برای انسان حاصل می شود. کسی که حالت شک دارد آیا می توانیم بگوییم که با واقعیت رابطه برقرار کرد؟ شناخت دارد؟ شناخت پیدا کرد؟ نه. پس یقین به واقعیت است که همان عقل است. پس این سفارشات که به عقل شده در حقیقت سفارش به یقین است، به تحصیل یقین است. این که فرمودند که تحصیل عقل کنید یعنی تحصیل یقین کنید. یقین به چه؟ یقین به واقعیات عالم هستی. اما عقل در موارد مختلف، معانی مختلفی هم پیدا می کند. مثلاً عقل معاش اگر گفتند منظور این است که شما واقعیات عالم دنیا را و مربوط به عالم معاش را بشناسی و بتوانی با آن رابطه برقرار کنی. که از جمله مواردش همین مثالی که ما عرض کردیم که فرق بین آب و سراب را تشخیص دهی. این طور نباشد که مبتلای به جهل مرکب شوی. این طور نباشد که مبتلای به شک و تردید باشی. با شک اقدام کنی، نه، واقعیات را آنگونه که هست ببینی.

اگر این طور بودی شما عقل معاش داری. فرق بین دوغ و دوشاب را بگذاری. اگر این طور شد می گویند عقل معاش داری. اما این عقل آن عقلی نیست که به قول مطلق گفته می شود. این عقل مضاف است. عقل معاش. اما اگر گفتیم باید عقل داشته باشی، سفارش شدی شما به عقل، این غیر از این است. این عقل معاش یک اصطلاحی است، برای این که ما بتوانیم با هم رابطه ای برقرار کنیم در فهم، و نهایتاً به تفاهم برسیم، این را با هم می گوئیم، که این را می گوئیم عقل معاش وگرنه عقل نیست. همچنین عقل معاد. عقل معاد هم داریم. عقل معاد یعنی آن کسی که آن چشم آخرت بینش باز شده و واقعیات عالم آخرت را آن گونه که هست می بیند. اگر بخواهیم که با دقت بحث کرده باشیم این عقل معاد هم باز عقل معاد است، عقل نیست. آن چیزی عقل است که به چیزی اضافه نشده باشد. اگر ما را سفارش به عقل کرده اند، نه یعنی عقل معاش، نه یعنی عقل معاد، یعنی عقل. عقل چیست؟ عقل آن دیده واقعیات بین انسان است که جامع بین است، همه جانبه نگر است، عدل بین است. هر چیزی را در هر کجای این عالم در جایگاه واقعی خودش می بیند. اگر امور مربوط به دنیا است، در جای واقعی خودش؛ مربوط به آخرت است، در جای واقعی خودش. گاهی عده ای مبتلای به مثلاً رهبانیت می شوند. این ها مذموم است در اسلام. «لا رهبانیه فی الاسلام» خوب حالا برای شاید ادیان گذشته رهبانیت مطلوبیت داشته، یک ارزشی محسوب می شده. همین مقدار که این ها چشم مادی بین خودشان را می بستند و دیده ی باطن بینشان را باز می کردند برای آن ها خیلی مهم بوده، خیلی ارزش بوده، متناسب با آن سطح فهم و درک و شعور و آن استعدادهایی که داشته اند. اما در اسلام به خاطر این که پیغمبر اسلام، خاتم همه ی پیامبران است و امت اسلامی امتی هستند که به آن رشد لازم رسیده اند خوب دیگر «لا رهبانیه فی الاسلام». دیگر قرار نیست که در این دین یک چشم بسته شود تا چشم دیگر باز شود. این مرحله مال مراحل مقدماتی تکامل بشر بوده و الا در این امت دیگر باید هر دو چشم باز شود. هم چشم دنیا بین و هم چشم آخرت بین. قرار نیست که فقط آخرت را ما آباد کنیم منهای توجه به دنیا و عمل به وظایف مربوط به دنیای خودمان. پس عقل به قول مطلق یعنی آن کسی که جامعیت دارد. و هر چیزی را در این عالم در جایگاه واقعی خودش می بیند. گرچه ممکن است که مقدمه ی باز شدن چشم آخرتی ما این باشد که چشم دنیایی خودمان را موقتاً ببندیم. اما موقت. می بندی تا آن چشم باز شود. مثل این می ماند که اگر شما مدتی از همین چشم ظاهری خودت استفاده نکنی. کسانی که مبتلای به نابینایی هستند، این ها گوششان از ما بهتر می شنود. حس لامسه ی آن ها از ما قوی تر است. نه این که استعداد بیشتری دارند. نه، استعدادها یکی است، چه بسا استعداد ما بالاتر باشد، اما آن ها به فعلیت رسانده اند. استفاده کرده، از گوش استفاده کرده فعال شده. اگر شما این چشم ظاهر را بستنی، یا به این چشم ظاهر سعی کردی که اعتنا نکنی، یعنی در حد امکان معیار و ملاک تشخیص ارزش های خودت را به این چشم ظاهر قرار ندادی. سعی کردی با دید عقل و با دید باطن نگاه کنی. آن دید باز می شود. هر چقدر برای آن حساب باز کنی، بازتر می شود. فلذا این را در بحث ها ما مکرر گفته ایم و در علم منطق هم مفصل تر بحث کرده ایم. که علم منطق علی رغم این که سلسله قوانینی است برای صحیح فکر کردن، اما این علم مانع از فکر کردن هم هست. یعنی خودش حجاب هم می شود. این طور نیست که ما فکر کنیم که حالا اگر کسی بخواهد خوب فکر کند و سریع فکر کند و راحت فکر کند و زود به نتیجه برسد، باید منطق بخواند. نه اتفاقاً باید منطق نخواند. چون خود آن چهار چوب، خود آن قانون، خود آن ضابطه برای فکر کردن، موجب می شود که دست و پای فکر ما را می بندد. نمی گذارد که آن نیروهای

دیگری که در درون ما هست آزاد شود و حجاب می شود، نمی گذارد چشم باطن ما باز شود. و ما از آن دید های دیگری که داریم بهره بریم و استفاده کنیم. فلذا نوعاً کسانی که تحصیلات عالی دارند، این ها دید باطنیشان بسته است. یعنی رفته دانشگاه، مراحل عالی دانشگاه را هم طی کرده، کلی درس خوانده، خیلی تحصیل کرده. و نهایت دقت های علمی را در مباحث فرض کنید که علمی به خرج داده. این عادت کرده، که با آن اصول پیش رود و با واقعیات عالم رابطه برقرار کند، اگر در قالب دو دو تا چهار تا به او واقعیتهای را ارائه کنند این واقعیتهای را می بیند اما اگر از این قالب بیایند بیرون، بعضی ها را عادت داده اند که اگر یک جایی آدرس می خواهد به این ها بدهند باید آدرس کامل را بنویسند، کروکی را هم بکشند، آخرش هم باز این گم می کند، باید دستش را بگیرند ببرند، بین راه هم چند دفعه باید پرسد. این ها تربیت اثر دارد. مربوط به استعداد هم گاهی نیست. استعداد بالا است اما منحرف کرده اند این استعداد را، مربی نبود بالای سر این. من حالا این خاطره ای که به ذهنم رسید که پدر من گاهی با ایما و اشاره با ما حرف می زد. می توانست حرف بزند، زبان داشت قشنگ حرف بزند، مثلاً فرض کنید که می خواست بگوید قاشق چای خوری بیاروید نمی گفت قاشق چای خوری بیاور، انگشتش را دایره وار تکان می داد. و ما اگر نمی فهمیدیم ما را توبیخ می کرد، وادارمان می کرد که با همین اشاره بفهمیم. و این خیلی مؤثر است، این یک روش تربیتی است، برای این که سرعت انتقال انسان ها بالا برود، اصلاً الهام یعنی چه؟ الهام همین است، که شما سرعت انتقال به قدری بالاست که سریع به خال می زنی. یعنی آن واقعیتهای را می بینی. بدون این که بیایند آدرس کامل بدهند، بدون این که کروکی بکشند، بدون این که دستت را بگیرند ببرند، تا می گویند "می روی فرهاد. مهلت نمی دهی حرفش تمام شود. فلذا کسانی که این ها تا همه ی استدلال را آن هم در قالب کاملاً علمی به آن ها ارائه نکنی، این ها زیر بار نمی روند، این ها ادعای این را هم گاهی دارند که خیلی ملاً هستند و خیلی فاضل هستند و خیلی دقیق النظر هستند مثلاً. می گویند ببین ما به این راحتی حرف هر کسی را قبول نمی کنیم، زبر بار نمی رویم. این نهایت خنگی است که انسان به جایی برسد که حقایق را آلاً از طریق الفاظ نفهمد، یعنی دنبال حقایق در الفاظ بگردد. این بالاترین حجاب است. گاهی می شود با همین الفاظ، برای شما مطالبی را می گویند که موجب می شود ذهن شما را مشوش می کند، به هم می ریزی اصلاً، تمام ذهنت به هم می ریزد، گاهی ایمانت ساقط می شود، ایمانت را از تو می گیرند. با الفاظ بازی می کنند. این نشان می دهد که ایمان شما به الفاظ بند بود، که با الفاظ هم ریخت. در الفاظ به خدا رسیده بودی. که در الفاظ هم خدا را از تو گرفتند. اگر کسی بیاید برای شما اقامه ی برهان ریاضی کند که دو دو تا می شود پنج تا. این کار را هم کرده اند، برهان هم اقامه می کنند. که دو دو تا می شود مثلاً پنج تا. هر چه هم حساب می کنی می بینی درست دارد می گوید، یعنی مغالطه است، مغالطه یک صنعتی است، یعنی یک کاری می کند که یک چیزی شبیه تردستی است، متوجه نمی شوی که گیر کار کجاست. ولی چه کسی سست نمی شود و به هم نمی ریزد، تمام دنیا جمع بشوند و بگویند که دو دو تا می شود پنج تا، او می گوید که نه همه تان بیخود می گویند. چه کسی این طور است؟ آیا آن کسی که بر اساس محاسبات ریاضی به این نتیجه رسیده که دو دو تا می شود چهار تا؟ اگر او بر اساس محاسبات ریاضی به این نتیجه رسیده باشد بر اساس محاسبات ریاضی هم باید از دست بدهد، بگوید بله، اقلش این است که بگوید شک کردم. اما اگر از یک راه دیگر به این نتیجه رسیده، می گوید معلوم است دیگر دو دو تا می شود چهار تا، گاهی می گویی چرا؟ می گوید چرایش را من اصلاً نمی توانم بگویم، معلوم است، مثل روز روشن است، دارم می بینم، الان از شما سؤال کنند که این جا روشن است یا روشن نیست، شما می گویی روشن است، می گویند چرا روشن است بیا توضیح بده، بدیهیتهای را بخواهد انسان منتقل کند، و توضیح دهد راجع به بدیهیتهای، بزرگترین مشکل را پیدا می کند. یعنی مشکل ترین کار تعریف بدیهیتهای است، که شما بدیهیتهای را تعریف کنی، یک چیزی را که همه می فهمند، وجدانی است، بگویند این را تعریف کن. فلذا در مورد بدیهیتهای می فرمایند که بی نیاز از تعریف است. بعضی فرمودند که اصلاً تعریف ندارد، نمی شود تعریف کرد. روشن است، واضح است. حالا آن کسانی که دیده ی ظاهر بین خودشان را تقویت کرده اند، دیده ی باطن بین این ها به همان نسبت بسته می شود. اگر شما سعی کردی هر مطلبی که می شنوی به حافظه ات بسپاری، خود به خود راه تعمق و تعمّل و دقت و تفهّم بسته می شود به روی شما. اما اگر سعی کردی که راه فهم و تعقل را به روی خودت باز کنی، هر مطلبی را که می شنوی روی آن فکر کنی، روی جوانبش، اطرافش، درست است یا درست نیست، همه چیز را ببینی، ناخودآگاه قدرت حافظه ی شما کم می شود. بستگی دارد شما روی چه چیزی دقت کنید. در رانندگی اگر راننده فرض کنید که یک چاله در خیابان سر راهش ببیند، چشمش متمرکز بشود روی همان یک نقطه، دیگر جای دیگر را نمی بیند و خطر تصادف بالا می رود. بسیاری از تصادفاتی که اتفاق می افتد به خاطر این است که یک حادثه ای در جایی اتفاق افتاده، راننده حواسش می رود آن جا. راننده باید متمرکز در یک نقطه نشود، همه را با هم ببیند، به محض این که متمرکز شود جای دیگر را نمی بیند تصادف می کند، باید دید اجمالی داشته باشد. پس گاهی مقدمه ی این که چشم باطن ما باز شود، یعنی همیشه این است، این است که چشم ظاهر ما محدود شود، اتکای ما، اعتماد ما به چشم ظاهر کم بشود. اعتماد که کم شد آن موقع مجبور می شویم، ناچار می شویم. اگر چشم را ببندی یک مدت در خانه رفت و آمد کنی، مجبور می شوی بالاخره از سایر قوا استفاده کنی. از گوشت، از لمست، از بویایی، چشایی، از همه ی این ها استفاده کنی که جبرانش را کنی. ولی قرار بر این نیست که در این امت به این شکل باقی بماند.

باید به حد کمال برسد، بعد از آن که آن دید باز شد شما باید جامعیت پیدا کنی. بسازم خنجری نیشش ز فولاد/ زخم بر دیده تا دل گردد آزاد، نه، این طور نیست، که چشم را کور کنم. عقل یعنی حجاب نشدن هیچ یک از آیات و ابزارها و وسایل. و مانع نشدن این ها از دیدن هدف. یک وسیله داریم، یک هدف. اگر چیزی که وسیله است، شما را سرگرم کرد، این را تعبیر می کنیم به این که حجاب شد. اگر که آیات قرآن، از قرآن دیگر بهتر، بالاتر، عالی تر، این آیات قرآن سمت و جایگاه آیه بودن خودش را از دست داد، یک موقع شما قرآن می خوانی به عنوان این که آیات خداست. آیات خداست یعنی چه؟ آیه یعنی چه؟ آیه یعنی نشانه. یعنی این را می بینی که از طریق این خدا را ببینی. یعنی آینه. شما در آینه که نگاه می کنی، آینه را نمی بینی، خودت را در آینه می بینی. در قرآن که نگاه می کنی، قرآن را نباید ببینی، باید خدا را در قرآن ببینی. حالا اگر شما سراغ قرآن رفتی اما جز الفاظ قرآن چیز دیگری شما را، ذهن شما را، فکر شما را به خودش مشغول نکرد، غرق در علم عربی شدی، خیلی از طلبه ها در حوزه های علمیه این طور می شوند. اوایل که می آیند، علم عربی، هر علمی به طور کلی، علمی که مربوط به زبان است، این ها یک شیرینی دارد، علم عربی یک شیرینی دیگری دارد ویژه، برای آن هایی که شروع کرده اند تازه نه، برای آن ها که یک مقدار راه را رفته اند خیلی شیرین می شود. یک وقت متوجه می شوند چندین سال از عمر این ها رفته، تمام فکرشان و وقتشان صرف علم عربی شده در حوزه. غافل از این که این مقدمه بود برای این که این ها زبان عربی را یاد بگیرند برای این که بتوانند روخوانی کنند، بتوانند ترجمه کنند، بتوانند صحیح تجزیه و ترکیب کنند، اعراب بگذارند، بروند سراغ علوم دیگر، بروند سراغ علوم اصلی، به قدری به این ها مزه می کند، همین جا متوقف می شوند. شما ببینید غالب کسانی که این ها استاد در علم ادبیات عرب هستند در علوم دیگر دستنی ندارند. نه این که نخوانده اند، بالاخره آن ها را هم خوانده اند و کم کم جلو رفته اند، اما در آن ها به جایی نرسیده اند. گاهی وارد می شوند در علم منطق، در منطق می مانند، در فقه، در فقه می مانند، در تفسیر، در تفسیر می مانند، از تفسیر به تأویل نمی رسند، در حالی که تمام این ها وسیله است. فرق بین علم با عقل حالا چیست؟ اگر کسی غرق در علمی شد، آن علم او را فرا گرفت، این را از آن تعبیر می کنیم می گوئیم عالم است. اما اگر کسی علم را فرا گرفت، نه علم او را فرا گرفت، این را می گوئیم عاقل است. یعنی آن وقتی که دارد درس می خواند، آن علم را دارد تحصیل می کند از هدف نهایی از تحصیل این علم غافل نیست. چرا می فرمایند تهذیب مقدم بر تعلیم است؟ تهذیب مقدم بر تعلیم است یعنی عقل مقدم بر علم است، اول هدف را مشخص کن، و هدف را در بین راه گم نکن. یادت نرود کجا می رفتی. سوار این قطار شدی که بروی مشهد، به ایستگاه های بین راه رسیدی، دیدی خوش آب و هواست یادت نرود، نیا پایین بگو خوب رسیدیم دیگر، ما می خواستیم یک جای خوش آب و هوا برویم، همین جاست. نه، از این خوش آب و هوا تر هم هست. حالا صبر کن، حوصله کن، جلو برو. اگر متوقف شدی از این تعبیر می کنند به عجب. یعنی به شما عرض کنم خیلی به شما مزه کرد این بین راه، ایستادی، متوقف شدی، معجب شدی. خیلی از خودت خوش آمد در این مرحله، می مانی در آن مرحله، متوقف می شوی، جلو نمی روی. بنابراین سعی کنید که همیشه در حال حرکت باشید. راه به این کوتاهی که شما فکر می کنید نیست. ما حالا حالا ها باید راه برویم. گاهی ممکن است بعضی جلساتی ما را سفارش به آرامش کند، سفارش به نشستن کند، سفارش به حرکت نکردن، که بس است، چه خبر است، دیگر می خواهی چه کار، کجا می خواهی بروی، هر چه بخواهی همین جا هست، همین الان حاضر است، مگر نمی خواهی به خدا برسی، خدا هست، خدا همه جا هست، خدا همین جا هست «هو أقرب الیک من حبل الورد» از رگ گردن به شما نزدیک تر است. این مواظف عرفانی، این ها نباید موجب این شود که شما خیال کنید که به کل باید بنشینی. نه، این برای این است که خستگی شما در برود، شما فلجمله تمدد اعصابی پیدا کنی، از آن حالت عجله ای که داری که می خواهی زورتر بروی و به مقصد برسی، که آن عجله مغل است و آسیب می رساند، کسی که با عجله بخواهد این راه را طی کند نمی رسد به مقصد. برای این است که شما آن عجله را نداشته باشی، برای این است که شما آن حالت دلشوره، اضطراب و عدم تمأینه که داری، آن حالت را مبدل به آرامش و تمأینه کنند که بهتر مسیر را طی کنی، حالت شتاب زدگی نداشته باشی. ولی این غیر از این است که شتاب نداشته باشی. و متأسفانه خوب گفته نمی شود این مطالب در آن جلسات که شما، اگر شما را دعوت می کنند به آرامش، چون کلاً مباحث عرفانی که مطرح می شود هر کجا همین است، عرفان آدم را می خواباند. می گوید بخواب، همه چیز درست است، راحت. می خواباند، یعنی از هستی ساقط می کند، هیچ چیز نمی شوی. آن ها خودشان راه را رفته اند، ان شاء الله، فرض بر این می گیریم، راه را رفته، اما بلد نیست شما را حرکت بدهد، این کاره نیست که دست شما را هم بگیرد شما را هم ببرد، خودش رسیده به جایی که

الان در بهشت است، نشسته در بهشت می گوید کجا می دوی، خوب جایی است بنشین، خودت خوب جایی نشسته ای، این که الان در جهنم است، ولی در اثر تلقینی که می کند به شما که می گوید خوب جایی هستی، خیلی عالی است، حرف ندارد، ببین چقدر همه عالم درست است، میزان است، رو به راه است، آن قدر این ها را می گوید کم کم شما هم باور می کنید که مثل این که در بهشت هستی، ولی در بهشت نیستی، یک مصیبت برایت پیش آید تمام اوضاع و احوالت به هم می ریزد، وارد می شوی در قعر جهنم. ولی تا آن موقع آن مصیبت وارد نشده، یعنی خدا دست روی آن نقطه ضعف نگذاشته، در جاهایی که نقطه ضعف نداشتی، می دیدی که خیلی مقاوم هستی، خیلی صبوری، خیلی تمأینه داری، خیلی وقار داری، آن تلقیناتی هم که به تو کرده بودند خیلی مؤثر واقع شده، آرامش خوبی داری. شتاب زندگی غیر از شتاب است. باید شتاب داشته باشی، در این مسیر باید بدوی، الان وقت دویدن شماست، وقت نشستن نیست، وقت راه رفتن نیست حتی، وقت دویدن است، اما غیر از این است که با حالت شتاب بدوی، عجله نکن. گاهی دلت شور می زند که به یک جایی برسی، گاهی نه، داری تفریحی می دوی، رفته ای در پارک داری می دوی. می گویند کجا می روی؟ می گویی تشخیص داده ام که باید بدوم، وظیفه ام این است که باید بدوم. می خواهم ورزش کنم، وزنم کم شود، می خواهم سرحال بیایم، لذت ببرم، دارم می دوم، این طوری بدو، این خیلی خوب است، به عنوان عمل به وظیفه. شب و روز هم بدو. اعصاب هم به هم نمی ریزد، ناراحتی اعصاب هم پیدا نمی کنی، دلت هم شور نمی زند، چون حالت شتاب زندگی نداری، آن حالت شتاب زندگی، حالت چشم انتظار، حالت این که کی می رسیم، پس چرا نشد، پس چرا نرسیدیم، چه می شود، این ها است که آدم را به هم می ریزد، یک جایی یک کاری داشته باشی، دلبسته هم باشی به آن که بخواهی حتماً به آن برسی، دیر بشود چطور می دوی، با اعصاب می دوی نه با پاید. در مسیر خدا نباید با اعصاب بدوی، باید با پاید بدوی. در این مسیر با پا بدو. تمام قوای خودت را صرف این راه کن. اما اعصاب را به آن آسیب نرسان، فشار نیاور، آرام، راحت، پرکار باش، نه پر جوش، جوش نزن. حالا چقدر مبلغ دینی سراغ داری که شما را بخواهد به جای این که با خدا آشنا کند با علم به خدا آشنا می کند؟ سرگرم به علم می کند. به جای این که عقل شما را زیاد کند و آن دیده ی جامع بین و همه جانبه نگر شما را باز کند، دیده ی جزئی نگر شما را باز می کند و شما را متوقف در یک رشته و در یک فن می کند. و چند تا سراغ داری که دیده ی جامع نگر شما را باز کند؟ همه ی عالم را ببین، خدا یعنی همه. اگر شما آخرت را دیدی و دنیا را ندیدی، خدا را ندیده ای. اگر دنیا را دیدی آخرت را ندیدی، باز خدا را ندیده ای. انسان یعنی یک موجودی که جامع است. در دنیاست، باید دنیا را ببیند، در برزخ است، باید برزخ را ببیند، بعد قیامتی دارد، باید قیامت را ببیند. فلذا ما معتقدیم به این که معاد، معاد جسمانی هم هست. معاد جسمانی است یعنی چه؟ بعداً می رسیم و بازش می کنیم و توضیح می دهیم. جسمانی است یعنی این طور نیست که شما برای این عالم ماده و این دنیا هیچ حساب باز نکنید، نه یک حساب هایی باید باز کنی ولی در جای خودش. «نعم العون الدنیا علی الآخرة» خوب کمکی است دنیا برای رسیدن به آخرت. «الدنیا مزرعة الآخرة» این ها را باید دید. همه را باید دید. هیچ نکته ای را نباید فروگذار کرد و الا عقل نیست. داری غذا می خوری، این غذا مربوط به جسم شما است، اما آخر راه را نباید فراموش کنی، فلذا داریم که اول غذا بسم الله بگو، خوب غذا که مربوط به شکم است، چرا بسم الله بگویم، نام خدا، خدا مال آخر کار است، مربوط به آخرت است دیگر، غذا مال شکم است، با نام خدا غذا بخور. «کل امری بال لم یبدأ بسم الله فهو ابتر». «من قرأ بسم الله الرحمن الرحیم کتب لهو بکل حرف خمسة آلاف حسنة». این مقدار سفارش به این که شروع کار با نام خدا، هر کاری که می خواهی ابتر نماند، بی دنباله نماند، ناقص نباشد، به نتیجه برسد، خیر داشته باشد، برکت داشته باشد، مربوط به امور دنیا است، همین کار های دنیا را برای خدا شروع کن، برای خدا ادامه بده. دقیقاً مثل این می ماند، شما می خواهی سوار قطار تهران-مشهد شوی، چرا سوار قطار می شوی، حواست باشد اول کار که چرا سوار می شوی، داری سوار این قطار می شوی برای این که می خواهی بروی مشهد، چرا سوار تهران-تبریز نشدی؟ برای این که آن ره که تو می روی به ترکستان است. تهران-مشهد را سوار شدی چون می خواهی بروی مشهد، وسط راه هم حواست جمع باشد، یادت نرود. یکی از اولیای خدا را نقل فرمودند که غذا که می خورد، هر قاشقی که می زد، هر لقمه ای که می خواست بخورد کلی فکر می کرد، بررسی می کرد، مطالعه می کرد، تصور و تصدیق می کرد، بعد می گذاشت دهانش، ما شروعش را می گوئیم بسم الله، آخرش هم نهایتاً دیگر خیلی هنر داشته باشیم الهی شکر، همین هم نیست دیگر برافزاده اصلاً، کسی بسم الله نمی گوید اول کار، کسی هم سفارش نمی کند که یادتان نرود بسم الله بگویید. ولی دیگر وسط کار غافل غافل هستیم. کار سخت است، این طور نیست که به این راحتی باشد، مراقبت می خواهد. ولی شدنی است. کم کم آدم به آنجا برسد دیگر تمام اعمالش می شود عبادت. غذا می خورد، فقط اولش عبادت نیست، تا آن آخرش عبادت است. مرحوم مقدس اردبیلی بود که گفتند که از دستشویی آمد، یک کسی از راه رسید گفت پدر ما مرحوم شده یک دعایی برای پدر ما کن، یک خیراتی چیزی، یک خلاصه روحش تازه شود. ایشان فرمود که ثواب این توالی من نثار روح پدرت! این آقا ناراحت شد که، البته جلو رویش چیزی نگفت، بعداً آمد به این اطرافیان گفت که آخر این چه دعایی بود، ما بدی نکرده بودیم به ایشان، ما جسارتی نکردیم، گفتیم پدر ما را دعا کن، پدر ما به ایشان بدی نکرده بود. گفتند که آقا توالی رفتن ایشان با توالی رفتن من و شما فرق می کند.

آن موقعی که ما می رویم در توالی چون ما را گرفته، می دوی اصلاً دیگر متوجه نیستی، نه یاد خدا، نه ذکر، هیچ چیز، می دوی، سیصد آداب دارد، همین توالی رفتن، سیصد آداب دارد. حالا بعضی ها فکر می کنند مثلاً رفتی توالی ذکر خدا نباید بگویی، نه، ذکر خدا مستحب است، در هر حالی مستحب است. فکر می کنند مثلاً اهانت می شود، جسارت می شود، نه، چه جسارتی، چه اهانتی، خدا خودش این طوری ما را خلق کرده، خدا وقتی داشت ما را خلق می کرد این طوری، جسارت می شد به خدا؟ تمام آن آداب را اگر کسی رعایت کند، مراعات کند، با پای چپ فرض کنید وارد شود، وقتی می خواهد بیاید بیرون با پای راست بیاید بیرون، وقتی نشست روی پای چپ تکیه کند، روی پای چپ بنشیند، زیاد متوقف نشود، جایی بنشیند کسی نبیند، ... کلی آداب دارد در مستحباتش، در مکروهاتش، در واجباتش، رو به قبله نباشد، پشت به قبله نباشد، و این ها را رعایت کرد. هر کدام این ها را با توجه رعایت کنی، چون خدا گفته رعایت کنی، می شود عبادت. کسب فضایل و کسب کمالات، ما خیال می کنیم حتماً رهبانیت باید اتخاذ کنیم تا به کمالات آخرتی برسیم. نه، با توالی رفتن می شود به کمالاتی رسید. هر قدمی که ما بر می داریم می تواند منشأ اثر باشد در دنیای ما و در آخرت، یعنی این قابلیت را دارد، «الدُّنْيَا مَرْعَى الْآخِرَةِ» یعنی چه؟ یعنی همین. دنیا مزرعه ی آخرت است، نه این که شما برو فقط نماز بخوان، آن هم در جای خودش، نه این که همه اش روزه بگیر، آن هم در جای خودش، دقت کنید، این را می گویند عقل، اگر عقل آمد هر چیزی در جای خودش قرار می گیرد، هیچ چیز را نادیده نمی گیرد. هیچ وقت نگویید که این آقا به درد نمی خورد، این هم به درد می خورد. نگویید که دیگر فرض کنید که صدام، صدام به چه درد می خورد، نه، آن صدام هم به درد می خورد، به موقع اش، عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد، انسان عاقل چنان برنامه ریزی کلی و جامع و عمومی می کند و دید جهان بین دارد، و واقع بین دارد، همه ی واقعیات را با هم می بیند، نه به صورت جزئی و فردی. مثل کسی که برنامه ی این عالم را ریخته، این عالم دارد طبق یک برنامه ای اداره می شود، مثل یک کامپیوتر، که یک برنامه به آن می دهند طبق آن برنامه جواب می دهد به شما. مثل ماشین حساب، یک ماشین حساب یک کامپیوتر است، یک برنامه ای به آن داده اند طبق آن برنامه شما از آن استفاده می کنی. یک موقع شما داری از آن استفاده می کنی، می شود مثل ما، یک موقع شما می روی در رتبه ی آن کسی که برنامه می دهد به این کامپیوتر، یعنی دقیقاً می داند که این کامپیوتر چه می شود که این طوری می شود و چه می شود که آن طوری می شود، چه شد این جواب آمد، چه شد آن جواب آمد، چه شد که در این عالم این اتفاق افتاد، چه شد که زلزله آمد، چه شد سیل آمد، چه شد آتشفشان شد، چه شد بلا آمد، بیماری آمد، چه شد نیامد. می رود در یک جایگاه بالا، در مرحله ی نرم افزار این عالم، از آنجا نگاه می کند. خوب مسلّم است، فلذا می گوئیم لوح محو و اثبات داریم، لوح محفوظ داریم، نمی دانم در کامپیوتر دو تا برنامه داریم یا نداریم. در عالم دو جا برنامه است، برنامه ای در لوح محو و اثبات، برنامه ای در لوح محفوظ. لوح محو و اثبات آن برنامه های آگری است، که قابل تغییر است. قوانین آگری این عالم که رابطه ی علی و معلولی بینشان برقرار است در لوح محو و اثبات نوشته شده و ثبت است. اگر صدقه بدهی عمرت طولانی می شود، اگر صله ی رحم کنی، عمرت طولانی می شود، اگر قطع رحم کنی عمرت کم می شود. این ها آگری است، این ها تمام این قوانین نوشته شده است، کجا؟ در لوح محو و اثبات، که از این لوح به ما خبر داده اند، در روایات، و آیات، به ما خبر داده اند، می خواهی فرض کنید روزی ات زیاد شود صدقه بده، می خواهی روزی ات زیاد شود استغفار کن، می خواهی روزی ات زیاد شود نماز شب بخوان، می خواهی روزی ات زیاد شود دائم الوضو باش، قوانین را که در این عالم حاکم است و وجود دارد و ما خبر نداریم از آن ولی در لوح محو و اثبات خدای متعال این ها را ثبت و ضبط کرده. آن کسانی که از این لوح خبر دارند، این قوانین را به ما آموزش داده اند، یاد داده اند. یک لوح داریم، مافوق این لوح است که لوح محفوظ است که تمام آنچه که بعد از عمل به این قوانین اتفاق می افتد آن جا ثبت است. آن را تعبیر می کنیم به لوح محفوظ. که حالا آیا شما صدقه می دهی که عمرت زیاد شود، یا بلا دفع شود، یا نه نمی دهی نهایتاً، آن نهایت کار شما آن جا نوشته شده، که چه کار می کنی. دو تا لوح داریم. حالا اگر شما آمدی در یک مرحله ای، در هر قسمت که بیایی، در لوح محو و اثبات که بیایی، آن که ما به آن نیاز داریم و به عنوان عقل برای ما حساب می شود، لوح محفوظ نه، لوح محفوظ می خواهد بررسی شما می خواهی نرسی، به عقل شما کاری ندارد. ولی لوح محو و اثبات آن جایی است که مربوط به عقل می شود که قوانین را همه را می دانی، که اگر کبریت زدی زیر کاغذ آتش می گیرد، اگر این را می دانیم ما چون دیده ایم و تجربه کرده ایم. یک قوانین دیگری مثل همین در این عالم وجود دارد که این ها را خبر نداریم، و یک قوانینی هم هست که ضد این هاست، باز از آن ها هم خبر نداریم مگر از طریق شریعت به ما بگویند، اولیای خدا به ما خبر بدهند. که اگر این کاغذ خیس باشد و تر باشد، این آتش به آن اثر نمی کند. کبریت زده ای زیر کاغذ گرفته ای نمی سوزد، چرا؟ چون خیس است. مرتب شما نماز شب می خوانی، روزی ات عوض نمی شود، زیاد نمی شود. شما این کبریت را دیده ای، که زیر کاغذ بکشی، اما این که چه خنثی می کند این را، تری کاغذ خنثی می کند حرارت آتش را، آن را خبر نداری، که باید به این ضمیمه کنی استغفار واقعی را. یک کسی رسید گفت استغفر الله ربی و اتوب الیه. حضرت فرمود «فکلک أمک» مادرت به عزایت بنشیند، گفت من چیزی نگفتم که، من گفتم استغفر الله، چه بگویم، خوب بود بد می گفتم، فحش می دادم، جسارت می کردم، حرف خوب زدم، ذکر خدا گفتم، گفت تو می دانی استغفار یعنی چه؟ ببینید چه طوری توی

خال می زند، چنان می زدند توی خال که این شوکه می شد، شوکه که می شد دریچه های روانش باز می شود، که حالا این بحث جلسات آینده ماست. دریچه ی روان، ضمیر ناخودآگاه روان باز می شود، آن وقت قابلیت پذیرش حرف را پیدا می کند، یک وقت تا به هم نریخته ای، راحت برای خودت لم داده ای، هر چه موعظه می کنند عین خیالت نیست، بله صحیح می فرمایید، درست است، از این جا بلند می شوی می روی بیرون هیچ چیز به هیچ چیز، عین روز اول، اما وقتی یک چیزی را یکپو به تو می گویند که می زند در خال، این هم یکی از قوانین است، یکی از قوانین این عالم است، اگر دانستی می توانی درست استفاده کنی، ندانستی نمی توانی استفاده کنی. در مجلس علم باید راحت نشست، مجلس موعظه باید چهار چنگولی نشست. می گویند باید زانو زد. یعنی دو زانو باید بنشینند، آماده، هوش و حواست این باشد که هر چه می گوید برود آن جایی که باید وارد شود، ثبت و ضبط شود، که جایگاهش را در جلسات آینده می گوییم. اما جلسه علم راحت باش، که بتوانی خوب فکر کنی، راحت بتوانی جوانبش را بسنجی، بتوانی نقدش کنی، اشکالاتش را بگیری، اما آن جایی که نه جای نقد کردن نیست، دید نقّادی را باید بگذاری کنار، کسی که خاطر جمع است، قابل اعتماد، در مقام القای مطالب عوضی و این ها هم نیست، در سدد این هم نیست که بررسی کند چه درست است چه غلط است، در سدد این است که هر چه درست است به شما منتقل کند، موعظه این است، «الْمَوَاعِظُ حَيَاةُ الْقُلُوبِ» حیات قلب است، حیات روح است، حیات جان است، انسان را زنده می کند، خوب ما همان طور که جلسات علمی را لازم داریم، مجالس موعظه و تذکر را هم لازم داریم. اگر فقط به مجالس علمی اکتفا کنیم، آن مجالسی که با همه ی هوش و حواست دنبال این هستی که یک اشکالی بگیری، یک نقدی کنی، خوب است، این لازم است، انسان باید در این مسیر حرکت کند، بفهمد چه درست است و چه غلط است، خودش برسد، اما یک مجالسی هم خوب آدم دائم در حال نقّادی باشد خسته می شود اصلاً، از پا در می آید، دلش می میرد. احتیاج دارد به یک مجالسی که این مجالس، مجالس موعظه باشد، اندرز باشد و او جان دل بسپارد، با همه ی وجودش گوش کند، و قبول کند و بپذیرد، با حالت پذیرش بنشین، نه با حالت نقد و بررسی. این بحث را می خواهیم تمام کنیم چیزی از این بحث باقی نماند، تا آن شاء الله جلسه ی آینده تعریف ششم از بهشت را مطرح کنیم و مورد نقد و بررسی قرار دهیم. در این بخش از تعریف عقل فرق بین عقل و علم مشخص شد، که علم جزئی نگر است، یک علم را شما می خوانی، و یک عالم کاری ندارد به این که هدف از خلقت انسان چیست، کاری به هدف ندارد. نهایتاً هدف این علم را بررسی می کند و در نظر می گیرد، فیزیک می خواهد تا در این علم به کجا برسد. مکانیک می خواند مثلاً چه بشود، الکترونیک می خواند که چه بشود، کاری به سعادت انسان، کمال انسان، بهشت و جهنم انسان ندارد. اما عقل نه. عقل می گوید هر کاری می خواهی کنی آخرش را ببین، ببین سر از بهشت در می آورد یا سر از جهنم در می آورد، بعد اقدام کن، حتی هر علمی می خواهی تحصیل کنی، آخرش را ببین، ببین این علم آخرش از جهنم سر در می آورد یا از بهشت، به نفعت هست یا به نفعت نیست. سود و زیان و نفع شما را با دیده ی دور اندیشی که آن آخر آخر آخر را می بیند، اول کار آخر کار را می بیند و نشان می کند. همت بلند. همت بلند یعنی آن دور اندیشی، آن آخر کار را اول کار دیدن. «قَدْرُ الرَّجْلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ» نفرومودند «قَدْرُ الرَّجْلِ عَلَى قَدْرِ عِلْمِهِ». ارزش هر کسی به اندازه علمش است، نه. ارزش هر کسی حتی ارزش علمش، «عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ». همتش چقدر است. تا آخر دنیا را در نظر گرفته، ارزشش به اندازه ی همین کثافات دنیاست. مردار است دنیا، جیفه است. «الدُّنْيَا جِيفَةٌ» این هم به اندازه همان جیفه است. وقتی مرد جنازه اش چطور بوی گند می گیرد، این خودش هم همین طور بوی گند گرفته، بیشتر از این نمی ارزد. اما اگر نه بعد از دنیا را هم دید. عالم برزخ را هم مشاهده کرد، آن را هم در نظر دارد. باز ارزشش به اندازه ی عالم برزخ است. این هایی که با دید باطنی نگاه می کنند و یک غیب گویی هایی می کنند و این ها، یک کرامت هایی هم از آن ها سر می زند، این ها نهایتاً دیده ی برزخی این ها باز شده، ارزششان هم به همان اندازه است. اما آن کسی که دیده ی قیامتی اش باز شد و قیامت را هدف قرار داد، از ابتدا آخر آخر را هدف قرار داد، وسط راه را نه، برزخ را نه، آن هایی که آخر راه را هدف قرار داده اند، ارزششان هم به اندازه ی آخر راه است. که اگر وارد در بهشت قیامتی شود چه می شود، از حالا همان مقدار می ارزد. گر در طلب گوهر کانی / گر در پی جستجوی جانی جانی، من فاش کنم حقیقت مطلب را / هر چیز که در جستن آنی آنی. این روایتی است از حضرت علی که در نهج البلاغه آمده که «قَدْرُ الرَّجْلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ».

وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ